خلیلی اترکا قول النصیح وقوما فامزجا راحاً بروح فقد نشر الصباح رداء نور وناجی الدیک حی علی الصبوح

هنگام صبوحست حریفان خیزید در جام بلورین می گلگون ریزید یک لحظه زنید یکدگر بگریزید در پای خمی و می خودی آویزید

یا مالک لا تشرب والصبح بدا ما الحجة لا تقتنا عکر الشرب غداة اصرف لبشری العقار بالابدا لا المال ولا الجمال یبقی ابدا

یا قوم الصبوح فوجه الصبح لاح لنا وانعوا الکری بالحمیا عن ماقینا یا قوا مشعشعة حمراء صافیة کانها عصرت من خد ساقینا

خورشید کمند نور بر بام افکند کیخسرو روز مهره در جام افکند می ده که موذن صبوحی خوران اوازه اشربوا در ایام افکند

الرابع فی الشرب علی الریاحین والورد والشقائق قد ضحک الورد والبهار واعتدل اللیل والنهار

قم واشرب الراح واغتنمها فانما العمر مستعار فراش جهان باد شمال است کنون ای باده و گل عمر ما بات کنون

می خور که باجماع همه اهل طرب خون رز و مال گل حلال است کنون هر چه در موسم گل ز آب عنب گیری باز در درستان [illegible]

فاشرب علی زهر الریاض مشوبه زهر الخدود وزهرة الصهباء من قهوة ینسی الهموم وینعث الشوق الذی قد ضل فی الاحشاء

البلبل یتلو صحف العشاق والنرجس کالعیون فی الاحداق مهتاب و شراب ناب و معشوقه خراب بر گوشه زندرود ها [illegible]

در وقت گل سرا انکه نه می خورد و عیش کرد عمر عزیز بر خود و بر گل تباه کرد الخامس فی شرب یوم الدجن والثلج

سقیاً لنا وظلام اللیل یکفینا ونحن ما بین نیران وانوار وللاباریق فی الکاسات قهقهة وللشموع اکالیل من النار

وقد عقدنا وشاح اللهو من طرب مدور فی فلک للرقص دوار ای خسروی که کوکبه کبریات را کمتر جنیبت ابلق ایام سرکش است

رای تو در نظام ممالک براستی تیری که جنب گنبد گردونش ترکش است امروز از گشاد فلک بر مسام سنگ پیکان باد [illegible]

در برف رنج گوشه هر کوه پاره ببیعت کو بیاکه بکوهر منقش است بر حسب حال مطلع شعری گزیده ام وآورده ام [illegible]

آتش میان برکه در گیر دمی بیار کامروز روز باده و خرگاه و آتش است السادس فی وصف الساقی

فی الباغ مدت قیامة یا ساقی فالستر و کذاک کاشف عن ساق قم واسق وودع زهد کی الجنة اذ قد ازلفت الجنة للعشاق

ای ساقی سر فراز ازین سبق مرز یا رطل گران ببین سبک دستی مرز مستیز و بروغم مخور از مستی مرز می می ده تا نیست شود مستی مرز

وبالحدق استغنیت عن قدحی ومن شمایلها لا من شمولی نشوتی ساقی که چو طوبای بنابت نبات وان می که زغم [illegible] نجات

ان آتش عقل سوز یعنی باده کش خاک بر از آب حیاتت کجاست کانه وکان الکاس فی فمه هلال اول شهر غیب فی شفق

ومهفهف تمت محاسنه حتی تجاوز منتهی النفس فکانه والکاس فی فمه قمر یقبل عارض الشمس

الخمر یاقوتة والکاس لؤلؤة من کف لؤلؤة ممشوقة القد یسقیک من عینها خمراً ومن یدها خمراً فما لک من سکرین من بد

بر چهره ساقی اثر عکس ملیت در می اثر عکس جمال ساقی السابع فی المتفرقة منه

الراح طیبة ولیس تمامها الا بطیب خلایق الجلاس وحمامة من نبات العهود ترنی الورق فی بیتها سائلا

وزنا له ذهباً جامداً فکالت لنا ذهباً سائلا پیوسته مرا شراب محرم باشد الا رمضانی که محرم باشد

وقد مضی ما مضی من فعل شاربها وفی الزجاجة باق یطلب الباقی گردیم ذکر شیوه رندی آغاز تکبیر زدیم چار بر پنج نماز

هر جا که پیاله ایست ما را بینی گردن چو صراحی سوی او کرده دراز عاقل زمی ناب چرا پرهیزد دیوانه بود هر که زمی بگریزد

با دیت که خاک فتنه ابنشاند آبیست که آتش نشاط انگیزد حرام چیز بود آن جوهر لطیف که او حلال زاده بدین اید [illegible]

وین جسم پیاله بین بجان آبستن همچون صمی بارغوان آبستن نی نی غلطم پیاله از غایت لطف آبیست باتش روان آبستن

میی که گوهر آن جوهر رسد بیکی جان گمان بری که درگ شدند آتش و آب بنور جبهه مهر و بعکس رایت صبح برنگ لاله لعل و ببوی عنبر ناب

می خور که فلک بهر هلاک من و تو قصدی دارد بجان پاک من و تو بر سبزه نشین و می که بسیار نماند تا سبزه برون دمد ز خاک من و تو

می خور که فلک بهر هلاک من و تو روبای و معشوق بکنجی بنشین می زن نغمی که کار عالم ز نست لعل کرد دو عکس او کف دست روز گردد ز نور او شب تار

در [illegible]

روز شراب و باده و عیش است و باغ و راغ وقت سماع مطرب و جنگست و نای نی

باده گانکشت ساقی گرده از عکس جنانکه شاخ مرجان سر بر آرد از میان کان از ان میی که شب تیره از شعاع فروغ در ابگینه [illegible] سهیل یمن

بخاموشی چهره زبانی دهد بر توت روی چراغی دهد دل تیره را روشنایی دهد گر الکوفت می مومیایی دهد

همی می خور و زین مخور هیچ درد که می سرخ دارد دو رخسار زرد از ان بخته می لعل کن جام را که بخته کند مردم خام را

زان بیش که از زمانه تابی بخوریم با یکدگر امروز شرابی بخوریم جهان باد دان باده بر گیر شاد که اندر کف باده بهتر که باد

می خور که ز تو کثرت و قلت ببرد واندیشه هفتاد و دو ملت ببرد کش صرح و فلک چو دست یابد بر ما چندان ندهد امان که آبی بخوریم

ساقی چو پیاله بر کف من بنهاد جانم بهوای خدمتش تن بنهاد پرهیز مکن ز کیمیایی که ازو یک جرعه خوری هزار علت ببرد

جامی که شراب ارغوانیست درو آبیست که آب زندگانیست درو عقلم چو صراحی ازچه گردن کش بود حالی که پیاله دید گردن بنهاد

با باغ باده در گر است که گرد کورانه بعاقبت در آورد زبانی وان باده که صد جان نهایت درد پیریست که آتش جوانیست درو

ادر کاس الحمیا واغتنمها فان الراح فی الراحات تغنم ز مشرق صبح صادق چون زند دم تغنم ایها الساقی تغنم

جعلت له فی القلب حبالانه سمعت بان الراح مسکنها الحب وایم الله نعم العیش عندی اذا ما الکاس یبکی قد تبسم

باز سوکوار فرج اید بخور از بوی شراب من شود مست و خراب چندان بخورم شراب کین بوی شراب آید ز تراب چون شوم زیر تراب

من زند جهانم از عراز باشد چون می بخورم چگونه مستی نکنم یک روز اگر باده برستی نکنم از بی درمی و تنگ دستی نکنم

الثامن فی الخمار والعربدة والاعتذار

وکاس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

دع عنک لومی فان اللوم اغراء وداونی بالتی کانت هی الداء گر با خمار گران تاب نیست ور او چون کباب و می ناب نیست

باده از به هر که می می خورد گر چون خوردی افزون بکاید خرد ساقی چو چشم مست تو بیمارم از خمار بهر دوای درد خمار من از خمار

می ده که موسم گل و ایام عشرت است ما از کجا و زهد و ورع خاصه در بهار التاسع فی ذمه والتحریض علی التبنیح

عصیت الخمر لما صح عندی بان الخمر آفة کل طاعة فلم تر مقلتی فی الخمر خیراً سوی ان یجمع الاحباب ساعة

می خوار اگر غنی بود عور شود وز عربده اش جهان پر از شور شود بر کف کنیم ان زمرد سبز لطیف تا دیده افعی غم کور شود

دع الخمر واشرب من مدامة حیدر معنبرة خضراء مثل الزبرجد وکف الکف اللهم بالکف واسترح ولا تطرح یوم السرور الی غد

بنگ کز و عقل منور گردد با هر که علف وار خورد خر گردد اکسیر قناعت بکی چوبی ازو تا مس وجودت سره چون زر گردد

آنان که بسیر واقف اسرارند بادیو هوای نفس در بازارند گویند که ما بسیر حق می پاییم ایشان برف قرآن سبزی خوارند

بزکی زاد جوانی بدم از کنجه همه مسایل تفسیر و فقه کرده تمام که مناظره جلد وگه مفاخره جست منفتری بنوا واعظی فصیح کلام

هوای باده خام بدین مقام افکند هزار کار چنین بیش کرد باده خام بهر انعام که خواهی قدری می بعزت زان ازانی می که بود در خم و پیمانه و کاس

زان حی بی سر و بی شور که بی سیما زا ساغر او کف دست و صراحی کرباس الباب الخامس والاربعون فی المتفرقة وهو مشتمل

علی فصول الاول ما اقتبس من القرآن قال الله تعالی ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله وقال تعالی

الیس منکم رجل رشید وقال وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج وقال افمن یمشی مکباً علی

وجهه اهدی امن یمشی علی صراط مستقیم وقال انما یستاذنک الذین لا یؤمنون بالله والیوم الآخر وقال واذا استاذنوک

لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم واستغفر لهم ان الله غفور رحیم وقال وما کان ربک لیهلک القری واهلها مصلحون

Copyright © King Saud University